

## نقاشی و جنبه‌های درمانی آن در زندگی هرمان هسه رناته لیمبرگ . ترجمه مهتاب فیروزآبادی

۱۹۷

هرمان هسه در سن ۴۰ سالگی و زمانی نقاشی را شروع کرد که در موقعیت شدید بحرانی درونی و بیرونی قرار داشت. مدت کوتاهی بود که پدرش را از دست داده و ازدواجش در معرض متلاشی شدن قرار گرفته بود و هر روز با بدبختی‌ها و فلاکت‌های اسرای جنگی روبه‌رو می‌شد. بعد از اینکه به راحتی در مدتی کمتر از یک دهه توانست در شعر و ادبیات مطرح شود، حال می‌خواست با هنری جدید و ناآشنا ارتباط برقرار کند که برایش دست نیافتنی و پایدار بود.

هسه در توقف کوتاهش در تسین، قبل از اینکه در سال ۱۹۱۹ آنجا را به عنوان محل اقامت خود برای مدت زمانی طولانی انتخاب کند، بخوبی آشنا شد و بتنهایی نتوانست با دیدن مناظر زیبای طبیعت تسین، گرمی، نور و رنگ‌ها را توصیف و بیان کند، زیرا از سالها قبل با پشتکار و جدیت سعی در آموختن این هنر داشت، اما با وجود کیفیت بالای اشعارش در نقاشی چندان موفق نبود.

هسه در اظهاراتش بطور مکرر اهمیت بالای نقاشی برای خود را بیان می‌کند. برای مثال در سال ۱۹۲۰ در نامه‌ای به لودویگ فینک می‌نویسد: «من در کل، به واسطه نقاشی در این سالهای آخر زندگی



توانستم دوام بیاورم و پایداری کنم، وگرنه نمی توانستم برای مشکلاتم راه حلی را بیابم.» همین طور در نامه دیگری به سیندل می نویسد که «اگر در این زمانهای سخت و بحرانی نخستین تجربه ها در نقاشی نجاتم نداده بود، بیش از این قادر به ادامه زندگی نبودم.» این گفته ها و اظهارات او را از اینکه نقاشی را صرفاً وسیله ای برای تفریح و سرگرمی خودانتخاب کند، دوری داشت. اما نقاشی می توانست چه تأثیر مهم و قابل توجه ای بر او داشته باشد؟

قبل از پاسخ به این سؤال بهتر است بطور خلاصه روند پیشرفت و ترقی هسه در نقاشی را بررسی کرد. سه مرحله اصلی در نقاشی های هسه به چشم می خورد. در اولین مرحله که در تصویر بالا مشاهده می شود، در ابتدا او بصورتی ساده و بدون پیچیدگی نقاشی طبیعت را آموخته است. هدف و مرکز نقل در این نقاشی، بیان و توصیف زیباشناختی منظره و طبیعت نیست، بلکه نقاش در وهله نخست طبیعت را توصیف کرده است، بی آنکه زیبایی هایش را بشناساند.

## II

در مرحله بعدی در تصویر دوم هسه از اشکال هندسی مثل دایره، مربع، مثلث و چهارگوش استفاده کرده و موضوعاتش خانه ها و درختان است. این تصاویر نسبت به شکل طبیعی ساده تر، خلاصه تر و فشرده تر شده اند که مسلماً برای او اهمیت زیادی دارند.

## III

در نقاشی های بعدی، هسه خود را باز هم به فرم های قابل رؤیت در طبیعت نزدیک می کند، اما طبیعی است که دید او با گذشته و نقاشی های قبلی متفاوت است. در این زمان نقاش موفق می شود تا بر طبیعت و موضوعات آن مسلط شود.

همه می دانند که هسه در دوران کودکی در معرض خطر چه تنش هایی قرار داشته و مجبور

بوده است چه مشکلات و فشارهای رنج‌آوری را تحمل کند. با وجود تمام این تجربه‌های تلخ زندگی چطور و از کجا قدرت برای چنین زندگی سرشار از خلاقیت را به دست آورده است؟

در این تجزیه و تحلیل‌ها در نقاشی‌ها با طبیعت تسین، قدرتها و نیروهای این شاعر هدفدارتر و زنده‌تر شده‌اند تا به میزان زیادی بر تنشهای زندگی‌اش تأثیر بگذارند و از شدت آنها بکاهند. برای درک رابطه بین هنر، یعنی چگونگی ترسیم مناظر و جنبه درمانی نقاشی و اهمیت آن در نجات او به سوی زندگی، باید به دوران کودکی هسه بازگشت، زیرا شیوه نقاشی و علت تأثیر

ژرف این هنر بر او ارتباطی نزدیک با زندگی گذشته و جستجوهای او برای رسیدن به پیروزی و غلبه بر مشکلات دارد.

تجربیات هسه همان نیازها، بدبختی‌ها، پریشانی، احساس کمبود، ترس و تنشهای شدیدی است که باعث این همه آفرینندگی و خلاقیت در ذهن هسه می‌شود. خلاقیت خود شکلی از ارتباط با آسیبهای وارد بر زندگی بشری است، اما همانطور که هولدرلین گفته است: «با خطرات، راههای رهایی بخش بیشتر شناخته می‌شود». انسان از ابتدای زندگی امکاناتی را در اختیار دارد تا بر جسمش تأثیر بگذارد و از شدت تنشهای شدید بکاهد.

اگر بخواهیم این قدرت‌های خودمختارانه را در هسه توصیف کنیم، بهتر است از مفهومی روانشناختی کمک بگیریم، البته بهتر است به بررسی سایر مسائل نیز بپردازیم. در این راستا وینی کوت مرحله عبور و دگرگونی را به عنوان فضای بینابینی تعریف می‌کند که بین درون انسان و واقعیت‌های فیزیکی و ظاهری حد واسط قرار می‌گیرد. این مرحله مکانی برای

تجربیات هسه همان نیازها، بدبختی‌ها، پریشانی، احساس کمبود، ترس و تنشهای شدیدی است که باعث این همه آفرینندگی و خلاقیت در ذهن هسه می‌شود. خلاقیت خود شکلی از ارتباط با آسیبهای وارد بر زندگی بشری است، اما همانطور که هولدرلین گفته است: «با خطرات، راههای رهایی بخش بیشتر شناخته می‌شود». انسان از ابتدای زندگی امکاناتی را در اختیار دارد تا بر جسمش تأثیر بگذارد و از شدت تنشهای شدید بکاهد.



خلاقیت‌ها و تخیلات است، مکانی برای نقاشی‌های نمادگونه که امکان دوری از مشکلات زندگی را فراهم می‌کند، بدون اینکه از وابستگی و ارتباط با واقعیات بکاهد. این محدوده‌ای است که واقعیت و تخیل را به هم ربط می‌دهد. هر انسانی در دوران کودکی از این مرحله عبور می‌کند و می‌توان در بازیها و سرگرمیهای کودکانه به آنها پی برد، ولی در سنین بالاتر و در چهارچوب تطابق رو به رشد نسبت به خواسته‌های دنیای بیرونی، فضای بینابینی همچنان محدودتر می‌شود تا اینکه بالاخره خدشه‌دار می‌گردد و آسیب می‌پذیرد.

اما هنرمند در برابر این همه می‌تواند از این مرحله بخوبی گذر کند، صدمه‌ای نبیند و در تمامی زندگی از آن استفاده کند. فریود درباره‌ی داوینچی گفته است که تمام مردان بزرگ این مرحله را در زندگی خود داشته‌اند.

هنرمند فقط به خیال‌پردازی نمی‌پردازد و در تصورات به سر نمی‌برد، یعنی کاملاً از دنیای بیرون و واقعیات فاصله نمی‌گیرد، اما از طرف دیگر هم خودش را کاملاً با راهی که باید برود و مسیر زندگی تطابق نمی‌دهد. هسه جوان این فضای درونی را به دوشیوه شکل می‌بخشد. او با یادگیری از گذشته می‌تواند از مشکلات زندگی فاصله بگیرد، اما ارتباطش با زندگی گسسته نمی‌شود و می‌نویسد که با این کتابهای شیرین، خنکی و سردی جذاب زندگی خلاف جریان معمول را حس می‌کنم و این حس هرگز حسی مادی نبوده است، بلکه کاملاً حقیقی بوده که از صمیم قلب تحت تأثیر آن قرار گرفته‌ام.

نقاشی به هسه فرصت آن را می‌داد تا از کنترل و نظارت والدینش بگریزد و به گشت و گذار در طبیعت بپردازد و جستجو کند و از همه چیز، از شهر آبا اجدادی خود، حیاط و مرغ و خروس‌ها، جنگل، باغهای میوه، درختان، پرندگان و پروانه‌ها، درس زندگی بیاموزد.

هسه تکرو بود و دوست واقعی نداشت. البته خودش نمی‌خواست دوستی داشته باشد. معدود استثناهایی هم بود، اما همان گونه که خودش بیان کرده است، از دوستان زمان کودکی خود هیچ خاطره‌ی خوب و خوشحال‌کننده‌ای به یاد نمی‌آورد. گله‌ها، پرندگان، حیوانات، ابرها و ستارگان دوستانش بودند و ارتباط خاصش با طبیعت در آثارش قلمرو جدیدی را پدید آورد، برای مثال در پترکامنتسیند می‌نویسد: «دنیای پهناور، مردی را به من نشان داد که ابرها را بهتر می‌شناسد و بیشتر از من دوستان دارد.»

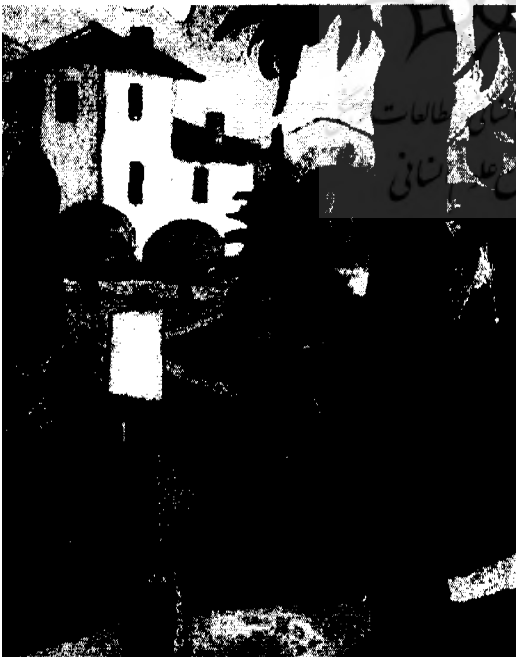
عشق به طبیعت تنها در آثار عمیق هسه دیده نمی‌شود، بلکه به صورت دیگری هم خود را نشان می‌دهد. یعنی فقط فاصله‌ی جهان بیرونی با اندیشه‌هایش را از بین نمی‌برد، بلکه

جلوه‌های طبیعت را به همان صورت ابتدایی حفظ می‌کند. هسه حس خاصی برای شکلها و ریتم‌ها در رابطه با یک زبان نمادین قدیمی را بیان و در انگیزه انتخابش به بیانی نمادگونه اشاره می‌کند و به گذشته برمی‌گردد. به جرأت می‌توان گفت که هسه هرچه در نقاشی مسلطتر می‌شود، قدرت بیشتری در ساده کردن طبیعت می‌یابد.

اشکال هندسی مثل دایره، مربع، مثلث و غیره که در مرحله دوم نقاشیهایش بیشتر به چشم می‌خورد، اشکالی هستند که بدون شک از مفهوم تصویری جدا شده و به صورتی متفاوت با طبیعت درآمده‌اند. سوآلی که اینجا پیش می‌آید، این است که چطور هسه با کمک و استفاده از این شکلهای هندسی توانسته بیان و حالت ذهنی قوی تری را ممکن سازد و در ضمن چطور آنها را تجربه کرده است. برای پاسخ به این پرسش بهتر است به گرایشها و تمایلات هنری آن زمان نگاهی افکنند. برای مثال مالویچ که از نمایندگان مکتب کوبوفوتوریسم در سال ۱۹۱۴ است، مربع سیاه را مظهر و انگیزه برای روشنایی و بیانگر احساسات پاک می‌دانست.

با صرف نظر کردن از سطوح ساده، تنها به قسمتی از این سوآل که چرا اصلاً شکلهای اولیه هندسی در آثار هسه مطرح شده است، جواب داده می‌شود. منظور بیان رابطه شدید با احساسات است و از سوی دیگر ارتباط خاص انسانها با این فرم‌ها بیانگر ویژگی‌های وراثتی است. در نقاشی‌های هسه مراحل تکامل و پیشرفت را می‌توان دید. بدیهی است که فقط

تصاویر حقیقی ممکن است سرمنشاء این نقاشیها باشد. در آموزش کودک، بچه ابتدا در رابطه با اولین تجربه‌های زندگی خود یعنی لرزشها و معلق بودن و چرخش‌ها در شرایط بی‌وزنی در رحم مادر همه چیز را شروع می‌کند و در نخستین مراحل شکل‌گیری در سن دو سال و نیم تا چهار سالگی این تجربه‌ها را دوباره تکرار می‌کند و آنها را بعنوان مرحله رشد فعلی خود قابل دسترسی می‌داند. در بازگشت به



حرکات اولیه دوباره خاطراتش را بروز می دهد و این حالت تصویر نمادین ذهنی را در افکار او تجسم می بخشد. تجربیات قبلی بشر با فرم های دایره ای شکل نشان دهنده امنیت و حمایت می باشد و در مقایسه با اشکال طبیعی دایره ای، مربع و چهارگوش نشانه ای از فرمی زنده تر و فعال تر است. مستطیل و همین طور مربع، استواری، تعادل، آرامش، سکون و محدودیت را نشان می دهد. اینکه آیا مربع در گذشته نمادی غیر خلاق و بی فایده یا نشانه نظم و حالت تدافعی در مقابل ترس به شمار می رفته است، فقط به آن تجربیات زندگی شخص بستگی دارد که فرد از آنها بهره می جوید.

هسه با مکانیسم فیزیکی جابه جایی توانسته است مناظر راهمان طور که خود می خواسته است، انبوه تر جلوه دهد. او با تغییر نظم و ترتیب ها و توجه به ضرورت های خویش نسبت به راهه میل دلخواه خود درمی آورد و دنیای جدید و پراز حسی را شکل می بخشد.

این فرم های اصلی نشانگر بازگشت است. هسه این حسن خود را در عبارتی به خوبی و زیبایی بیان کرده و آن را چنین نامیده است: «نقاشی یعنی خود را از قید و بندها رها کردن.» در ارتباط با همین نمونه های اولیه، نقاش تغییرات فکری مثبت احساسی را پیدا می کند و بدین وسیله به جبران تجربیات گذشته اش می پردازد و بشخصه می تواند در وضعیت و شرایط منظم و عادی با کمک اطمینان، استواری، امنیت و دلگرمی به رشد و بالندگی برسد. هسه در خاطرات کوتاهش به سال ۱۹۲۵ چنین می نویسد: «من راه رهایی خود را یافته ام. این راه در قلمرو شعر، فلسفه یا حتی داستان نیست، بلکه باید به آن اندک حس حیات که در وجودم است، اعتماد کنم و به آن فرصت بروز دهم.»

هسه با نقاشی به مبارزه با افسردگی و حس بیهودگی، ترس، غم و تجارب تلخ خویش می پردازد و بر آنها غلبه می کند و این حاصل همان نیروهای درونی اوست.

هر بار که هسه به رغم تمامی مشکلاتی که در زندگی اش داشت، به نقاشی پرداخت، پی برد که نقاشی تأثیر بسیار خوبی بر زندگی و آثارش دارد و مشکلات را از او دور می کند و این چنین به رهایی و شادکامی رسید. تنها نگرانی دائمی هنرمند فراگیری تأثیر رنگها و ترکیب آنها بود، ولی در همان مراحل اولیه نقاشی به خوبی آن را آموخت و هر چه بر تجربیات نقاشی او افزوده می شد، کارش ژرفای بیشتری یافت و مهمترین هدف او از پرداختن به این هنر رضایت درونی بود. در این حال و هوادقت در کار و تطابق نقاشی با سوژه آن چندان برایش مهم نبود، بلکه در پی شیفتگی و شیدایی حین کار و هیجان و خوشبختی حاصل از آن بود و

ساعتها بدون وقفه، بدون استراحت، بدون فکر و بدون اینکه به خودش بیاید، با شیفتگی نقاشی می کشید و هیچ موضوعی نگرانش نمی کرد، جز ایجاد هماهنگی بین رنگهای قرمز و قهوه ای و زرد. این احساس را در شعر «نقاش پیر» هم می بینیم.

اگر نقاشی های هسه را ابتدایی و ناشیانه بخوانیم، قضاوتی نادرست کرده ایم و نباید از یاد ببریم که ارایه معیارهای خاص در نقاشی خود نوعی مکانیسم دفاعی برای منتقدان است.

هسه برای هیجان و عواطف انسانی به همان اندازه خرد و خردورزی اهمیت قائل بود. برای هر انسان خلاق، پویا و سالم هر دو این جنبه ها نوعی تعادل ایجاد می کند و همان گونه که در

مورد هسه نیز می بینیم دقیقاً نقاشی در ایجاد این تعادل به او یاری رسانده است. ♦ ♦



